

بیتا سندا

# دوغدو

برنارد و خون آشام های دروغ گو

هوپا  
Hoopa

عزیز هیچ چیزش شبیه مسافرها نبود، آن هم مسافری که برای اولین بار می‌خواهد به فرانسه برود. پدر بزرگ اصرار نمی‌کرد، شاید حتی لباس‌هایش را هم عوض نمی‌کرد. همان پیراهن گل‌دار را می‌پوشید که پدر همیشه می‌گفت بوی باغچه‌های بهار را می‌دهد. اما حالا، با آن کت و دامن عنابیِ سوغاتیِ چند سال پیشِ پدر و کیف دستیِ کِرم و کفش پاشنه‌بلند انتخاب مادر، درست شبیه پیرزن‌های فرانسوی شده بود که عصر یکشنبه با دوستانش در یکی از کافه‌های شانزله‌لیزه قرار دارد.

پدر بزرگ اما با آن شاپوی قهوه‌ای قدیمی و دوبنده‌ای که دوغدو را یاد شکم گنده‌ی پدر می‌انداخت، درست شبیه توریست‌های ژاپنی شده بود که دوربین به دست در همه‌جای فرانسه دیده می‌شوند و از همه چیز عکس می‌گیرند.

پدر بزرگ اهل عکس گرفتن نبود. می‌گفت اگر چیزی ارزش به یادماندن داشته باشد، در ذهن و خاطرمان می‌ماند. به زور عکس نباید خاطره‌ای را مجبور به ماندن کرد.